

مادربزرگ

مادربزرگ...



مادربزرگ
وقتی اومد
خسته بود

چار قدش و
دور سرش
بسته بود

صدای کفشش که اومد
دویدم

دور گُلابی دامنش
پریدم

بوسه زدم روی لُپاش
تموم شدن خستگی هاش